



این کتاب در تاریخ افغانستان و آسیای میانه دارای اهمیت و بهای بسیار است، که من آنرا از روی نسخ خطی و حصص چاپی تصحیح کرده و اینک با تعلیقات مفصل و شرح حال جامع مولف آن در دو جلد بزرگ بطبع حاضر است، و عنقریب بدسترس شوقمندان گذاشته خواهد شد.

کتاب دیگری که بنظر من برای تاریخ کشور ما اهمیت زیاد دارد، همان جوامع الحکایات عوفی است، که برخی از آن کتاب قرار شنید کسی در تهران طبع کردید، و تمام کتاب با شرح اسماء و اماکن و وقایع آن در خور توجه دانشمندان است.

کتاب دیگری که اهمیت آن از نقطه نظر تاریخ افغانستان، و اعلام جغرافی و تاریخی و توضیح اوضاع اداری و اجتماعی عصر مغولان و غوریان کمتر از دیگران نیست، و یکی از کتب نفیسه و مستند بهشتیگار اهل آید، بوست سبک انشائی آنهم در کمال روانی و سادگی است، آداب العرب و الشجاعة است، که یک حصه کوچک آن چند سال پیشتر از طرف فضایی اور یسقل کالج بوتو رستی لاهور چاپ شده، و تمام کتاب مناسبانه طبع شده است.

من از روی مطالعه این حصه کوچک آداب الحرب دریافتم، که کتابیست نفیس، و بنا بر آن میخواهم مزایای آنرا در سطور ذیل بنویسم و مؤلف آنرا هم معرفی دارم.

آداب الحرب کتابی است که بیماری سلیس و روشن او اخیر عصر غزنوی و دور غوریان نوشته شده و مشتمل بود بر شرح ضوابط جنگ و قوانین

حرب مثلاً شناخت اسبها، عیوب و عمل آن، و شرح اسلحه و لشکر و تسقل و حرکت و طریق حرکت لشکر، و قواعد غنیمت، و اخذت حرب و خطه و سوا و الفها

غیره اموریکه به لشکر داری و فنون جنگی همهمان وقت تعلق داشت، و بلا شبهت در ترتیب تاریخ عسکری کشور ما منبع مهمی خواهد بود. قلعه، از هند به پلش

مؤلف کتاب چنانچه از نام آن ظاهر است شالوده تالیف خود را بر شرح فنون ایبه جنگی نهاد، ولی در ضمن ابعاث، حکما بلای را از زمین سلطنت آل سبکتگین

ووقایع آن دوره ' و همچنان مطالب کار آمد و مفیدی را از دوره غوریان که عصر حیات مولف است می آورد ' و چون مولف بدر بار شاهان غزنه محشور بود و مدتها در افغانستان و هند گردشها کرده است ' بنا بران کتاب وی نمودار گرانبهای حیات اجتماعی و مدنی و کلتور و آداب و فنون و سوییۀ فکر عصر خویش است ' و بیسی از موارد جغرافی و مشاهیر عصر خویش را روشن میگرداند ' و هم در سبک انشاء و نویسنده کی حلقه ارتباط عصر بیهمی با انشای حلول دوره مغل است ' که هنوز هم در خراسان همان روح ساده نو بیسی و انشای شیرین بیهمی پدیدار بود ' و نمونه افضل و بهترین آن همین کتاب ' و طبقات ناصری منهاج سراج و کتب عوفی است .

مولف آداب الحرب برخی از لغات و کلمات بومی را در کتاب خویش زنده نگه داشته ' که از آن پدید می آید : باری اواخر دوره غزنوی بیسی از لغات بومی را قبول کرده بود . که آن کلمات مثلاً در عراق ( با اصطلاح آنوقت و خراسان غربی مورد استعمال نبود ' و از لهجه های بومی سر چشمه میگرفت .  
مؤلف کتاب :

شریف محمود بن منصور ابن سعید ملقب به مبارک شاه ' معروف به فخر مدین ' از دوستان تاریخچی خراسان بر آمده ' که منسوب بوده به بوم مسلم مردم معروف خراسانی و ۵۰۰ باره خود در وی مینویسد : ' ..... و بوم مسلم صاحب دولت عباسیان که از اسلاف مؤلف کتاب است به نیر جنگ کردی ..... ( ۱ )

از ملاحظه نوشته های خود فخر مدبر چنین بر میآید ' که ابن دودمان را بعصر غزنویان ' اندر حضرت غزنه ' بزرگ اقتداری بود ' و اجدهای وی بدر باره سلاطین غزنه مرآت بلندی داشته ' و در عهد سلطان رضی ابراهیم ( ۴۵۱ هـ ) جد وی از بزرگترین رجال عصر بود ' که درین باره گوید : ( ۲ )

' ..... و این شریف ابوالفرج خازن فرجید ری کتاب و مصنف بوده است و از جهت سلطان رضی ابراهیم بیست و یک شغل داشت ' جمله معظم ' و از آن در

( ۱ ) اقتباسات آداب الحرب ص ۳۰ طبع لاهور . ( ۲ ) اقتباسات آداب الحرب ص ۳۰ طبع لاهور .

غزنین تا تکمین آباد و بست و مستنگ و قردار و نیز و مکران و قمر ما شیر  
 و نر ما شیر تا حد عدن و سیه ستمان و بهروج و کنایات و جمله سواحل دریاه  
 محیط در عهده و تصرف او بود و از دیگر طرف آرد و دیگر سویاری و بهاطیه  
 و دو او و غجر ببله و اچه و ملتان و کر و ز و بنو تا در غزنین همه او داشت  
 و شغل کد: دانی سرای حرم و خداوند دزدان گمان و مقرای اسباب خاس و کندوری (۱)  
 و استظها رو تولیت او قاف بمینی و سرای ضرب و طراز همه او داشت  
 و سلطان را بروی اعتماد تمام بود بدان سبب که همشیره (کذا) و هم دبیرستان  
 قرآن و ادب و خط بود و در حصار نای یکجا بدند (۲) و در نشو و نما یکجا  
 بزرگ شده بودند و خزانه و جامه خانه هم تعلق بند داشت ..... (۳)

بدین منوال حیات حد فخر مدبر در حد و (۵۴۵۱) که سال تخت نشینی  
 سلطان ابراهیم است ثابت می شود و باید پدرش در حدود (۵۴۸۵) زندگانی  
 کرده باشد و خود مولف کتاب معاصر خود با سلطان بهرام شاه (۵۱۱-۵۴۷)  
 اشارت کرده دارد مثلاً در حکایت یکی از کمینز گمان سلطان بهرام شاه که طبیب  
 تر سائ بدودل داد و سلطان آن کمینز را به طبیب دل داده بخشید و در انجام  
 این حکایت گوید:

و این کمینز دو دختر و دو پسر آورد و پسران او قرن این دعا گوید

(۱) کاندوری یعنی سفره و دستخوان است قدیم نزدیک دروست از لغت الفرس است  
 و اشعار مولا نای رومی بدید می آید که در زمان قدیم مستعمل بود این کلمه اکنون  
 بشکل (کنندری) بضمه اول و فتحه ماقبل آخر در زبان پشتونیهین معنی مستعمل نوزنده است  
 و میتوان آنرا از لغات قدیم شرق الهائی پنداشت و در لغت الفرس نیز به لغت سغدی

(۲) حصار نای در تاریخ دوره غزنویان شهرت دارد و معروف است که سلطان رام بدان  
 قلعت باز داشته بودند که مجلس دوره غزنویان بود و این مطلع مسعود سعد مر بو ط  
 به این قلعت است اما در لغت الفرس و در لغت الفرس و در لغت الفرس و در لغت الفرس

نایم زدل چون نای من اندر حصار نای  
 اگر کون بقایای این زندان که بسی از ارواح حساس رافتر ده بوده بنام نای قلعه در آجرستان  
 (وجیرستان) موجود است و در لغت الفرس و در لغت الفرس و در لغت الفرس

(۳) اقتباسات از آداب الحرب ص ۱۱ - ازین چند سطر بکه نقل افتاد میتوان و سعت  
 سلطنت غزنی و بسی از مشاغل دولتی و حتی شهرهای معر و وقت آنوقت را معلوم کرد مثلاً  
 که خدائی حرم و شهزادگان - تولائی سفره شاهی (چیزی از آن وقت در عبار کتب نای)

تولیت اوقاف بمینی - تولیت سرای ضرب و طراز (ماموریت ضربا و غیره)

مصنف کتاب بودند. (۱) آداب آفتاب و لغت النجمه و بالتالي نورا  
 ن اینها بر من قول مؤلف دوره بود که نوی اولاد در حدود (۵۰۰ هـ) تعیین  
 کرده میتوانیم و طور بسکه از خلال ابیات و اقوال وی پدید می آید، فخر مدبر  
 مرد سیاح و گسردنده ای بوده، و اکثر اوقات زندگانیش در هند بوده است  
 و مشاهدات خود را از ملتان و لوهور و پشاور و دیگر بلاد هند بیان میکنند  
 و چنین پدید می آید که در عصر سلطان معزالدین غوری در پشاور بود  
 چنانچه گوید: «... و یاد شاهان غور شمع و نيزه بیشتر جنگ کردند و سلطان شهید  
 محمد سوم رحمه الله نیز سخت نیکو انداختی و وقتی دعا گوی مؤلف کتاب  
 به یرشور (۲) بود، سلطان شهید از گوی زدن فرود آمد، گازی فریاد کنان  
 در میدان آمد، که دراز گوش از آن من شیر زبیریل احمد بشکست در حال  
 سلطان بر نشست، کمتر از ساعتی باز آمد، سه شیر بر اشقران افسانده، بیاورد  
 از سواری پریدیم؛ (که این شیران را که کشت؛ گفت: هر سه شیر را نخست  
 تیر سلطان زد... (۳)

از این مشاهدت بر می آید که فخر مدبر دوران بیگي از سفر های سلطان  
 معزالدین در پشاور بود، و ازینکه سلطان صوف را شهید نوشته، و دعاییه  
 (رحمه الله) را پیوسته بنام او آورده، آشکار میشود که این حکایت را  
 بعد از (۶۰۲ هـ) که سال شهادت سلطان است نوشته باشد، و تا این وقت  
 حیات مؤلف نیز یقینی است.

علامه محمود شیرانی مرحوم می نویسد: که فخر مدبر يك کتاب دیگر را  
 هم بنام سلسلة الاسباب نوشته است که دیباچه آن را اسرار فی نفس راس مستشرق  
 الکلیسی بنام (نار بیخ فخر الدین امبار گشاه) در فرهنگستان طبع کرده است (۴)

(۱) اقتباسات آداب الحرب ص ۶ : بحث النجمه و لغت النجمه ص ۱۰۱ (۱)

(۲) در تواریخ غزنویان و غوریان یرشور و یرشاور املائی قدیم پشاور که نوی ملک .

(۳) اقتباسات آداب الحرب ص ۳۵ . بحث النجمه و لغت النجمه ص ۱۰۱ (۲)

(۴) : مضمون شیرانی مرحوم در تاریخ کمالج . مستشرقین عدد ۸۱ . ص ۱۰۱ (۶)

این کتاب و همچنان تمام نسخه آداب الحرب بنظر من نرسیده است و اگر  
مفصلاً مطالعه شود؛ شاید مطالب زیادی را درباره زندگی گانسی مؤلف از آن  
بر آورده بقوانیم. فوائد لغوی و تاریخی و نمونه اثر:

اکنون همین حصه کوچک آداب الحرب را که طبع شده، از نظر سر سری  
گذرانیده، و به برخی از خصایص لغوی و فوائد تاریخی آن اشارت میشود:

ص ٧: خالی شدن، دوتو کردن، نادید کردن: «درین میان چون

خالی تر شد (١) فراشی تر گدائی زرین هر صبح در وزن هزار مثقال اسکن بر و نهاد

و دوتو (٢) کرد، و بر گرفت، در ساق را این نهاد، سلطان آن حال بدید و نادید

کرد... (٣)

ص ٤: «مهمتر جوهر اتابك سلطان (بهر ایشام) بود، و نیک محترم

و توانگر و بادب...»

ص ٥: آب کار بردن: رسوا کردن، و بی آبرو ساختن باشد مثلاً:

«طیب گریستن آغاز کرد، که مرا این رنجور شما بگشت و آب کار من ببرد»

ص ٦: قطر باغ پیر و زی در غزنی بود.

ص ١٠: پیغاره زدن مثلاً: «بیشتر غم آنست که ملاک شاه پیغاره زند...»

این پیغاره که در شهنامه فردوسی نیز آمده، همین کلمه پیغور معروف از زبان

یشتو است، که اکنون هم زنده و مستعمل است، و معنی آن طعنه و ملامت

(١) یعنی چون مجلس از مردم خالی شد.

(٢) دوتو کردن، دولا کردن و غمانیدن، بنیائی گوید:

از آن دم چرخ را قامت دوتو شد که آه من گریبان کبر او شد

(٣) نادید کردن اصطلاحی است که معنی نادیده پنداشتن را میدهد: (١)

باشد : فردوسی گفت : من اللغه ان تسمی بسمه کلمه ای که از لغت است : کلمه ای که  
 از فرمان سر آزاده و زنده پوش از فرمان سر آزاده و زنده پوش  
 ز آواز بیغاره آسوده گوش ز آواز بیغاره آسوده گوش  
 و اسدی و اسبت : باز توهین کردی به این لشکر باز توهین کردی به این لشکر  
 ز فرمان شه ننگ بیغاره نیست ز فرمان شه ننگ بیغاره نیست  
 بهر وجه که رازمه چاره نیست بهر وجه که رازمه چاره نیست  
 در نسخ آداب الحرب این کلمه به (پ) پارسی است ، اما فر هنگ نویسان  
 به بای ابجد آورده اند ، چون شکل مستعمل آن اکنون (پینور) است  
 بنابراین ضبط آداب الحرب باید باصل نزدیکتر باشد ، و بیغاره را بر بیغاره  
 ترجیح باید داد .

ص ۱۲ : در شهر غزنین محلتی است که آنرا کوی زرین کمران  
 خوانند . و این زرین کمران هفتاد غلام ترک زرین کمر سلطانی بودند .  
 ص ۱۳ : کیان گش : دیگر روز بفرمود تا هزار کیان گش حاضر  
 شدند ، و این همین قیان کنونی است ، که قرازی بزرگ باشد ، و در زبان  
 پشتو کیان خوانند ، برخی از فر هنگ نویسان اصل آنرا یونانی پنداشته اند  
 ولی به عقیده من ریشه این کلمه (کیه) است ، که در پشتو تا کنون هم  
 معنی پله نرازو را دارد ، و یا بر امثال که اکنون تو کری گویند ، اطلاق  
 میشود . اگرچه این کلمه را قیان هم نوشته اند ، ولی صورت مروج و نزدیک  
 به ریشه آن (کیان) است . که در آب الحراب نیز چنین آمده .

ص ۱۳ : رواج درم در بازار غزنه ، بعهد سلطان ابراهیم : چنانکه بامداد  
 منی نان بهفتاد درم بود ، نماز شام به پنجاه درم شد ، و دیگر روز به سی درم  
 شد .

ص ۱۵ : قحط در غزنی : بقاریخ سنه اربعه و خمس هائنه (۴۵۰هـ) احوال  
 حضرت غزنین پریشان گشت ، و بسبب آمدن ملیخ ، غلاء سعری پیدا آمد ...

ص ۱۶ : حکایت خواجه احمد یمنندی با سلطان محمود :

دایری چنان باید که خواجه احمد حسن یمنندی بود که امیر ماضی یمنی الهوله محمود سبکتگین غازی نورالله قبر همارا برداشت و بجنگ خاینان برد چون سلطان یمنی الدوله آنجا رسید لشکر ایشانرا بدید زیادت از لشکر او بود همه

ترک و لشکر او بیشتر تاجیک و هندو (۱) و با سعید (۲) بود بهر اسید بخواجه احمد حسن پیغام داد که همه مردمان مرا میگفتند که احمد حسن ترادشمن است و ترا روزی در کام بزرگ اندازد باور نمی داشتم تا امر روز مرا معلوم شد و معاینه کردم که مرا برداشتی و اینجا آوردی آنچه بر تو بود بگردی تا خدای عزوجل چه حکم کرده است و تهدیدها و وعیدها کرد

خواجه احمد حسن پیغام باز فرستاد که خداوند سلطانی را بگوئید که امروز جنگ من و تو نیست که فریضه تر ازین کساری داری اگر ظفر و نصرت ترا باشد بدانی که من در دستداری و نیکخواهی کرده ام و زیادت

جامه و مملکت و ولایت و لشکر و جز بنگه تو خواسته ام و در آن روز که با الله کلهای دیگری کون باشد پیش نه تو مرا بینی و نه من ترا چون پیغام باز آوردند امیر ابو القاسم عبد الملك که از ستمان بخدمت آمده بود و پیش سلطان

ایستاده بود آن تفتگی (۳) و دل لشکرانی سلطان بدید گفت ای خداوند به سیستان شغالی در خانه زالی در آمد این زال بزرگی (۴) داشت خواست که این بزک را ببرد و بکشد

زال را همسایگان گفتند که شغال آمده است بز ترا بخواد برد زال بشکر بست گفت این بز من هم چند (۴) شغال هست و بدوسرون (۵) زیادت

(۱) بودن هندوان در لشکری محمودی قابل غورست در برقی نیز دیده می شود که سلطان قوماندهانان عسکری هند داشت

(۲) و شاید این هندوان بومیان افغانستان بودند که عقاید قدیم بودایی را حفظ میکردند

(۳) تافتگی : حالت غضب و اضطراب  
(۴) بزک : تصغیر بز و اینگونه تصغیرها درین کتاب زیادت مانند تبرک چوبک و غیره  
(۵) هم چند : مانند و نظیر و هم مقابله

(۶) سرون : شاخ حیوان در زبان دری مستعمل بود ناصر خسرو گفت که سرون آوری زگر بیان دین حق با ما انسان کهنوزن و باختران سرون است



و اگر او را بخواید) گشت او کشته به عرض گفت: ای خداوند لشکر ما  
همچند لشکر ایشان هست؛ بهزار و چهار صد پیک زیادت (۱) او را که ملرا خواهند

زند، مازده و کشته بهیم از آن آری غیر و بی (نسخه شاهان) قلم به رتبه  
ص ۱۷: احمد علی پو شنگی امیر آخور عصر سلطان محمود بود  
ص ۲۸: در وقت که سلطان محمود را برافروخته

ص ۱۸: مدرسه مهتر رشید در غزنه در زمان سلطان محمود بود  
ص ۲۶: سلطان رضی ابراهیم مهتر رشید را که مدرسه او در جوار روضه سلطان  
ص ۲۸: سلطان محمود بن محمود بن محمود بن محمود

بمین الدوله محمود غازی رحمه الله است و ازو بسیار وقف و خیر مانده است  
بخراسان، بنزدیک ملکشاه بر سیالت فرستاد و این مهتر رشید محترم و محترم  
و با مروت بود و بخشنده

ص ۱۹: حکایت امغان و مهتر رشید شیر بحضور ملکشاه بن قلع غورک  
روزی سلطان ملکشاه بنکشت بر نشست (۲) و مهتر رشید را بخواند تا او هم

بر نشیند مهتر رشید بیامر و بر نشیند و گشت رفتند لشکر بن منتها از اطراف  
ممالک در رسیده بود و لشکر گناه نیک ایوب زد و مهتر رشید را پرسید که لشکر گناه

شما بزرگتر و بیشتر است یا از آن مهتر رشید جواب داد و گفت: در ولایت  
ما شهر است که آنرا امغان خوانند (۳) و بیشتر ایشان حجام باشند هر سال به

حجامی به شهر غزنین آیند در ته روک خیمها زنند و برادر هر خیمه علامتی باشد  
هر یک او را قاجار یکگاه خود را شناسند از انبوهی از خیمها ایشان بیش از این

لشکر گناه را شد...  
ص ۲۰: چهار ناحیت غزنین:

«ولایت غزنین را چهار ناحیت است که آنها را انواع و خمار و امغان  
(۱) بودن هزار و چهار صد پیک در لشکر غزوی قابل یادداشت است.

(۲) به گشت بر نشین یا رفتن به فرج و تماشا رفتن و این اصطلاح بصورت گشت  
و هل در پشتو باقی مانده است (۳) خوار مطابقت میکند زیرا این اصطلاح را در پشتو  
(۳) امغان در دوره غزنویان شهرت داشت و حدود دالعالم هم پیش از دور غزنویان  
این شهر را ضبط کرده در تواریخ دیگر غزنویان هم بنظر می آید (۴)

و شام بهار خوانند (۱)

ص ۲۱: طوطق و شارک : این دریا به نام طوطق است که در زمان ناصرالدین شاه قاجار در شمال خراسان واقع بود که امیر ماضی بعین آن را نامید.

و جفتی طوطق و شارک سخن گوئی و قرآن خوان ابر سبیل تعجیل  
بفرستند. (۲)

ص ۲۲: کواره: و ده کواره بر پیل بار گنند. (۳)

ص ۲۳: عمت ملکشاه در حباله امیر علاء الدین مسعود: این خوبشاوندی

غزنویان با سلجوقیان.

گفت (ملکشاه) من دختر ندارم اما عمتی هست مرا بعراق دختر

چغریک داؤد نامزد کردم کس بفرست تا بیاورد و بدان حضرت (غزنه) براند

و بر فور بفرمود تا بعراق نامه نوشتند که عمت خویش را با امیر علاء الدوله

مسعود بزنی دادم زودتر برگ او بسازید (۴) که کسان می آیند تا هر چه

زودتر گسیل گنند و آن دختر مادر سلطان ملک ارسلان بود.

ص ۲۶: غزنیچی: و اسرها یافتن: در شهر ماسرهارا غزنیچی خوانند و اگر

(۱) ازین چهار ناحیت تنها (انوع) بر من یرشیده است راجع به خمار که شایدیل خمیری

گنونی باشد در یکی از شمارهای این مجله مقالته نوشته بودم و ولعنان تاکنون مشهور است.

(۲) اما شام بهار که بیغی هم از این ناحیت فکری دارد بقول یاقوت از فرای بلخ بود.

(۳) املائی طوطق در اینجا باب دفت است و اصل آن همان طوطق مصغر طوطقی

خواهد بود.

اما شار و شارک و شارو مرغی است که اکنون مینا گوئیم و در کر مسبر زندگی میکند

در سنسکرت آنرا سار ییکا گویند.

در پیشو تاکنون این مرغ را شارو خوانند در جلال آباد و قندهار زیاد است.

مانند طوطی سخن گوید و کلمات را می آموزد.

(۴) کواره: توکری بزربکه از شاخچه های درختان سازند و در آن میوه می برند این کلمه در پشتوی فندمار مستعمل و زنده است. فرهنگهای پارسی هم آنرا ضبط داشته اند در ادبیات پارسی متداول بود.

(۵) برک ساختن: تهیه دیدن لوازم و جهیز.

سفر هارا با بند (۱) گویند در بیدید ، تا غزنیچی (۲) در نیاید ...

ص ۲۷ : کاسیر : و گفتند در غزنین کاسیر (۳) باشد ؟ ... گفتند اگر در غزنین کاسیر بودی از عراق نبردیمی ... (۴)

ص ۲۸ : دروه کردن : در انوقت که سلطان مسعود را واقعه ماریکله افتاد و لشکر برود دروه کردند و جمله کسافران سر بر آوردهند . (۵)

ص ۲۸ : سالار احمد محمد حاجب بزرگ سلطان مسعود ابن محمود بود و فقیه سلطی عمل لاهور داشت .

ص ۲۸ : بقایای لودیان ملتان : داؤد ابوالفتح که از خانواده لودیان ملتان بود ، و بقرار گرفته گردیزی و غیره ، سلطان محمود او را از ملتان به قلعت غورک

(۱) سرما یافتن ، همان سرد یافتن است که رود کسی گفته بود ، شب زمستان بود و کبی سرد یافت ، یعنی احساس شدید سرما را نمود .

(۲) غزنیچی ، همان غزنوی منسوبت بشهر غزنه ، که تا کنون هم منسوب بغزنی را غزنیچی گوئیم . بیوقی هم این کلمه را آورده ولی چون اصطلاح بومی است ، برخی از محشبان معنی آنرا نفهیده اند ، چنانچه در تاریخ بیبقی طبع سعید نفیسی (ص ۲۲۷) و غیره توجیبات عجیبی درین کلمه کرده اند ، حال آنکه غزنیچی در یارسی افغانستان تا کنون همان غزنوی است .

(۳) کاسیر دریشو بمعنی زانی است و مؤنث آن کاسیره ، من این کلمه را که در ادب پشتو بسی مستعمل است ، مفسر قاصر می پنداشتم ، ولی ازین استعمال و استفاده قدیم در یارستم که لغت بومی ماست . (۴) دروغ

(۴) یای استمرار را با فعل جمع متکلم آوردن از خواص انشاء قدیم است و اکنون متداول نیست . انشای دوره ساما زبان و غزنویان این گونه افعال زیاد دارد ، که پسانتر متروک شده .

(۵) کلمه دروه درینک نسخه کرده و در دیگر نزوه آمده ، و ظاهراً آنرا (دروم کردن) بمعنی حمله ناگهانی و هجوم لشکر کوهستانی ترجمه کرده اند ، ولی این زعم آنها دور از سیاق و سباق کلمه است . بعقیده من این کلمه (دروه) است بمعنی شبانته و فریفتن ، و دروه تا کنون بهمین معنی دریشو زنده است ، و باز بقه سنسکریت نزدیک دارد . (و در اینجا هم از اصطلاح معمول (دروم کردن) خوبتر مطابقت میکند ، زیرا این اصطلاح را هیچیک از فرهنگیان پارسی ضبط نکرده است . و علاوه بران لشکر مسعود از کوهستانار هجوم تیاورده بودند ، بلکه با او خیانتی کردند ، و او را محبوس داشتند .)

محبوس داشته بود و همدان آن حصار مردد بقرار بیان فخر مدبر ناعصر سلطان  
مودود هم پسر داؤد مذکور در ملتان حکمداری داشت و این مقصد است که در  
نواربخ دیگر بنظر نرسیده و چنین می پنداشتیم که بعد از مرگ داؤد مذکور  
در عصر محمودی این دودمان منحل شده باشد فخر مدبر گوید:

فقیه سلطانی ابوبکر صالح را (در گوهور) نایب کرده و خود با لشکر او هور  
بملتان رفت جنگ پسر داؤد که او را بقرمطیان شیخ گفتندی همچون لشکر  
به قلعه وایره رسید لشکر قرمطیه را بگریختند و منصور هم رفتند و ملتان  
روزی چند جنگ کردند و حصار نگاه داشتند چون دانستند که از قرمطیان  
مددی نبود امان خواستند و قلعه ملتان بسپردند و خطبه بنام امیرالمومنین  
آقادر بالله و سلطان مودود کردند و عمل ملتان محمد گیلکی را دادند

ص ۲۸: نواسه شاه کابل: مسند نبال (سند بان) نبتسه (۱) شاه کابل از

پایان هذروستان باز آمده بود (۲) ...

ص ۲۹: جیورک: ... در پیش سند بان میداشتند

بگذرد از سیر بگذشت و جیورکی پوشیده بود از جیورک و سینه سینه بان  
بگذشت (۳) ...

ص ۳۰: اسلحه جنگی غزنویان: ... امیر سبکتگین غازی به نیزه

و نیزه قیلا چوری جنگ کردی در هر سلاح آبتنی بود سلطان بزمین الدوله  
والدین محمود بشمشیر و قیلا چوری (۴) جنگ کردی و دژ قیلا چوری

و نیزه بازی آبتنی بود ...

(۱) نبتسه صورت قدیم نواسه است در زبان دری مستعمل بوده و نبتسه و نبتس هم ضبط

شده امیر خسرو گفته و صفت ذات او همین است که رسول خدای را نبتس است

(۲) ازین دیدید می آید که بقایای خاندان شاهان برهمنی کابل که از ابن فتر حایت  
عرب (رقیب) نامیده میشدند ناعصر سلطان محمود هم موجود بودند

(۳) جیورک: از مورد استعمال دیدیم می آید که لباس جنگی برهنه طایمان نوشته اند  
که این کلاه جیورک و هندوست است

(۴) قیلا چوری: بقرار نوشته طایمان از روی ترجمه انکیلیسی کتاب از روی دست  
از شمشیر این کلمه ظاهر ترکی بنظر می آید

خواجه نصیر (۳۱) : در عهد سلطنت محمد یکر مهتر او بود به نیزه جنگ کردی  
 و سلطان مسعود شهید بسکری هفتاد منی لعب (۱۷) کردی و بسکری چهل منی  
 جنگ کردی و عراق در پی و سپاهان بدان گشاده بود ؛ سلطان مودود به  
 نیز جنگ کردی و بسکری مودودی بدو منسوبست ؛ و پیشی از او نبوده است  
 و این بسکرا را بفرمود ؛ تا از زر زدند ؛ تا هر که بدان کشته شود کفن  
 و جهاز او از آن سازند ؛ و هر که خسته شود (۲) علاج او از آن کنند ؛ چنانکه  
 شاعر نظم کرده است :

سلطان زمانه شاه مودود آنک (۳) از بهر عدوس ز زر زند بسکریان (۴)  
 تا کشته او از آن کفن یابد باز (۵) تا خسته او از آن کنندش در مان (۶)

شاه سلطان فرخزاد به لاجینج (۷) جنگ کردی ، سلطان رضی ابراهیم به نیزه  
 که و نیز جنگ کردی ، سلطان مسعود کریم به بیلکا تکیننی (۸) و قیلاچوری  
 جنگ کردی ، سلطان ملک ارسلان به گرز و نیزه جنگ کردی سلطان  
 شهید بهرا شاه به نیز جنگ کردی و در آن آیتی بود . . . . .

ص ۳۴ : و سلطان حلیم خسرو شاه به نیزه جنگ کردی ، و در نیز اندازی  
 حکم انداز (۹) بود ، و سلطان شهید خسرو ملک به نیزه جنگ کردی ، و در  
 نیز انداختن مثل نداشت ، و در باب نیز انداختن او شاعری بیتمی گفته است بیت :

(۱) لعب : سیورث و بازی .

(۲) خسته : از مقبول خستن ، زخمی شدن ، آنچه را که خون خسته را به معنی مانده استعمال  
 کنند ، محدث خواهد بود .

(۳) در يك نسخه : آنکه . . . . .

(۴) در يك نسخه : از نیز غلوت ، امری که در لغت و معنی آن خواهد بود .

(۵) در يك نسخه : کلمه باز نیست . . . . .

(۶) در يك نسخه : از آن کنند در مان .

(۷) لاجینج : تیر زین ، در ادب دری بسیار استعمال بوده ، و در ادب پشتو نیز متداول  
 است ، ریشه آنرا ( لاجینج ) سنسکریته میدانند ، که به معنی تیر است .

(۸) بیلکا تکیننی : شاید منسوب باشد به شخصی که بیلکا تکین نام داشت ، و بقرار  
 ترجمه آنکه بیلکا نوعی از سلاح جنگی بود .

(۹) این اصطلاح صورت قدیمتر همان قدر انداز است ، یعنی تیر انداز ، هر که هرگز  
 هدف را خطا نکند .

خسرو میری که در شب تار زنده بر سینه مور و دیده مار زنده خواهد که همان نیردگر بار زنده (۱)

و گاه گناه بنا چرخ جنگ کردی و یاد شاهان غور به تیغ و نیزه

بیشتر جنگا کردند و سلطان شهید محمد سام (رحمه الله) نیر سخت نیکو

انداختی (۲)

ص ۳۷: قرانگین دانشمند سالار لشکر: در سنه ثمان و اربع مائه

سلطان یمن الدوله محمود غازی قرانگین دانشمند را بر لشکر غازیان که

از ماوراءالنهر آمده بودند سالار کردند

ص ۴۲: مؤلف در پرشور: وقتی مؤلف کتاب از پرشور به بتنی گرام

و سنابو بطاری میرفت

ص ۴۲: افغان و کونوال: در وقت سلطان یمن الدوله محمود غازی

افغانی ادیرا نام شهنه و کونوال نردری بود

ملمان شد (۴)

ص ۴۴: کنندی و فتح آباد: امیر عادل سپهکتابین غازی رحمه الله علیه شاه چیمبال را بزد

و هزیمت کرد و در صحراء کنندی آجا رباطی کرد که آنرا امیر کنندی

و

(۱) در يك نسخه بجای بار ( باز ) آمده است . . . (۶)

(۲) این مطالب را فدری مفصل آوردم . اگر وقتی تاریخ حربینی افغانستان نوشته میشد ، راجع به اسلحه عصر غزنوی سند خوبی است . . . (۸)

(۳) پرشور همین یشاور است . و بتنی قوم معروضی است از یشتون که تا کنون هم بتنی در یشاور بنام ( بتنی ) شهرت دارد ، و در شمال آن واقع است ، و گرام همان گرامه

قدیم ویدی است ، که تا کنون هم در برخی از اعلام جغرافی دیده میشود . آفتاب

(۴) ازین جمله دو مطلب مهم بدست می آید ، اول خیبات کلفه کونوال یشتو در عصر محمودی ، که بهقی و کر دیزی و فردوسی هم آورده اند . و این کلمه اصیل تاریخی است

متا شفاه مرحوم گشت ، و بجای آنرا ( اتمبه ) گرفت . دوم بودن افغانان در عصر محمودی بردیانت قدیم خود ، که این مقصد را العبتی هم اشارت میکنند .

خوانند؛ و آن جای مسلمانان و غازیان گشت (۱) و بسبب آن رباط نام نیک  
 بماند. در هم دران ناحیت سلطان شهاب الدوله مو دود رحمة الله علیه از  
 گشته کیان پدار خود، سلطان مسعود شهید طوبی الله ترام بازخواست و آن  
 لشکر را بشکست، و هزیمت کرد. و بر انداخت، دران موضع رباطی کرد، و آنرا  
 فتح آباد (۲) نام کرد، و خلقی بجمع شدند، و قصبه معمورشده، و در دیار اسلام

معروف گشت ۴۰۰۰۰، ص ۴۶، ۴۵ لغت برنی:

۰۰۰۰ و یکطرف ازان زمین و صحرا را آب در بست تا پیر آب و خلاب و برنی  
 شود، و لشکر سلطان دران برنی و خلاب افتد، ۰۰۰۰، و ایزد تعالی چنان خواست  
 که آن زمین را که آب در بسته بود، تا برنی شود، و لشکر سلطان دران جای  
 افتد، و در برنی بماند ۰۰۰۰

این کلمه را ناشران آداب الحرب از روی نسخ خطی بضمه اول و فتحه  
 ثانی نقل کرده اند، شاید در یکی از نسخ اعراب هم داشت، در فرهنگهای متداول  
 زبان پارسی باین کلمه بر نخورده ام، ولی ناشران کتاب این کلمه را که از  
 روی ترجمه انگلیسی کتاب (نوت ۵ ص ۲۲۵) بمعنی Worass نوشته اند،  
 که با طلاق و خلاب و نیزار باشد، و کلمه مذکور در طبقات فارسی نیز بهمین  
 شکل و همین معنی آمده است. و ازین پدید می آید، که در عصر غزنویان  
 و غوریان متداول و زنده بود. اصل این کلمه از روی مجاورت یا ضبط  
 فرهنگ زبان برمن پدید نگشت.

(۱) همین حدود لغمان است که اکنون یک کندی بنام کندی باغ شهرت دارد و حیات تاریخی  
 این نام تا عصر محمودی میرسد، ریشه این کلمه (کنده) پشتو است که (پیش کنده) حد  
 فاصل ولایت فندهار و کابل است. و این کلمه در اعلام جغرافی کشور بسی مستعمل بود.  
 (۲) در یک نسخه با ملای فتحا باد هم آمده، که ظاهراً همین فتح آباد کنونی  
 ولایت مشرفی است، که برجاده کابل و جلال آباد افتاد، و اینک آداب الحرب وجه  
 تسمیه آنرا تصریح کرد.





ص ۵۵ : در ۲۰ هجری که سلطان محمود از غزو هندستان برنگشت در چندبیرا  
مسجد آدینه و در قلعه لاهور مناره فرمود و یادگار بسگذاشت.

ص ۵۶ : کیفیت جنگ سلطان خسرو شاه غزنوی و سلطان علاءالدین غوری  
در آب گرم تکین آباد.

ص ۵۶ : کلمه خوط :  
این کلمه بمعنی کلا نترده و ملک ده و کلان شوند مکرراً استعمال شده  
و اصل آن بر من پدیدار نگشت ، در ترجمه انگلیسی آداب الحروب  
(ص ۲۳۳ نوت ۱) نیز بمعنی He: d man است مثلاً .

« بر در خانه خوط آن دیه رفتم .... بامداد خوط بنماز بیر ون آمدم ... این  
خوط دستی جامه و دستاری بیاورد ... »

ص ۵۷ : استعمال دو کلمه تا کسید یکجا :  
« ..... سخت بسیار شادی کردند ..... و سخت بسیار معذرت کرد ... »  
سخت تا کیدی در بهیقی و غیره زیاد می آید ، ولی اجتماع سخت و بسیار  
اندرین کتبا بست .

ص ۵۳ : آب خوش خوردن بمعنی زندگانی خوبی بسر بردن و راحت  
ور فاء مثلاً :

« ... چون این پادشاه در گذشت بیش لشکری و رعیت آب خوش نخورد ... »

ص ۴۹ : بطا نه خانه بمعنی خد متکبار و نو کر نه ، لشکره ...  
« ... از جمله خد متکبار را بن و بطا نه خانه بنمود ... »

ص ۱۷ : پو سیتن ؟  
این کلمه در موردی استعمال شده ، که معنی آن درست نمیاید در شرح  
یکی از جنگهای محمود گوید : « درین حدیث بودند ، پیلوان پیل پورستینی  
بود ، که از سیستان آورده بودند ، از آن امیر خلف احمد ، احمد نام ، پیش سلطان  
آمد و گفت ای خداوند ! از دوش باز این پیل را بند ، بار بیش بسته ام ، خویشتن

را باز کرده است و زنجیر بسکسته: این علامت و نشان ظفر است...  
 کلمه مذکور در یکی از نسخ خطی (پوستینی) هم آمده و چون در سطور  
 ماهد گوید که این پیل سپید بود؛ لهذا طابعان کتاب آنرا (پیل پوستینی)  
 (پیل سپید) خوانده اند؛ ولی اگر بسیاق عبارت دقت کنیم؛ کلمه پوستینی  
 مربوط پیلوان خواهد بود؛ نه پیل.

بنا بر آن اگر آنرا (پوستینی) بخوانیم؛ مربوط باسم (پشتو) یا (پاشین)  
 که قصبه ای بود در خراسان؛ شاید به حقیقت نزدیکتر باشد.  
 ص ۵۲: در باب است بمعنی درخور و مورد ضرورت:

«... و هر گاه که شمارا حاجت باشد می آید؛ و آنچه در باب است شما باشد  
 می آید...»

ص ۲۷: زیر تیشه گرفتن بمعنی مسخره ساختن و زیر انتقاد گرفتن باشد؛  
 «... رسول برین جمله با بدتا او را مسخره و زیر تیشه نسکیرند...»

ص ۵۳: سفره سبز کردن بسا سبزی کردن؛  
 که سبز و سیر اختلاف نسخ است غالباً بمعنی سفره آراستن با انواع

طعام و غذاهای متنوعه را بر سفره چیدن است؛ مثلاً:  
 «... سیصد هزار درم عدلی می باید که این لحظه نزدیک ما فرستی تا سفره  
 سبز (سیر) کنیم...»

ص ۸۰: سیم کرما به اجوره حمامی پول غسل حمام است؛  
 «... ملکشاه خواست که در حق وی بیبها نسیم کرما به تکلفی کند...»

پادشاه عالم حالی سیم کرما به فرستاده است... زشت باشد از سیم کرما به برایش  
 کردن...»

ص ۴۶: شکون گرفتن یعنی بفال گرفتن؛  
 «... چون رسول آن سخن بشنید شکون گرفت...»

ص ۵۲: صفت بار جایگاه دربار؛ و ملاقات شاه؛ «... در وقت سلطان حلیم  
 معزالدوله خسرو شاه... در کوشی در صفت بار در آمد...»

ص ۵۷ : کفچه بمعنی قاشق و گوشتابه بمعنی شور با .

« ... قدری گوشتابه کرم بیاور دند » و به کفچه در دهان میر بختند ... »

کفچه و کف گیر تا کنون در پشتو و پارسی مستعمل است ، ولی در پشتو قاشق

کلانی را گویند ، که از چوب و غیره سازند ، و در طبخ دیبکهای بزرگ

استعمال کنند .

ص ۴۸ : قصر زدن : به از خوسم زمیسی آسون عیداسی دامن پاکسی (۱)

این اصطلاح را طابعان کتاب در انگلیسی به کنجملک شدن و چین خوردن

و انجماد ترجمه کرده اند ، و از موقع نیز همین معانی بدیده می آید مثلاً :

« .... جمله از سرما قصر زند و بمیرند .... »

در فرهنگ های این اصطلاح بنظر نیامد .

این بود یار از فواید تاریخی و لغوی که در ابتدای ملاحظه آداب الحرب

بنظر آمد ، و درین مقالت بان اشارت رفت .

البته اگر تمام کتاب بدست آید ، و بغور دیده شود ، میتوان بسی از زوایای

تاریخ و ادب را در پر نو آن روشن ساخت .

و هم در مورد ایشا و لغت پارسی از آن استفاده های شایانی توان کرد .

۱۳۲۸ خ

۸۵ جوزا ۱۳۲۸ خ

عبدالحی حبیبی

مستاد

مستاد

مستاد

مستاد

مستاد

مستاد

مستاد

مستاد